



ماجرای خارخاری دگ

چوراب پشمی

نویسنده

وحید مهاداد

تصویرگر

آذر نوروزی

کالی از گروه گنواره

مجموعه‌ی داستان‌های امروز ۴



- مه خودم جورابمه پوشیدم. مادرم امروز برم بافته بود.



به نام خداوند بخشنده ی مهربان

چاپ اول : ۱۳۹۶

حق طبع و پخش مربوط به گروه گهواره می باشد.

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره ۴

ماجرای‌های خارخاری‌گک
جوراب پشمی

نویسنده

وحید مهرداد

تصویرگر

آذر نوروزی



گهواره

کابل ۱۳۹۶

بنگاه نشر گهواره
۱۳۹۶

مجموعه داستان های امروز

۴



گهواره

نام کتاب: ماجراهای خارخاری گک (جوراب پشمی)

نویسنده: وحید مهرداد

تصویرگر: آذر نوروزی

ناشر: گهواره

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

شماره‌ی مسلسل: ۴

ویراستار: فرشته مهدی

طرح و صفحه‌آرایی: شادی سیدی

سال نشر: ۱۳۹۶

آدرس: کابل، افغانستان

www.gahwara.com

گروه گهواره

هیأت مدیره

ایمان رشیدی، حضرت وهریز، ذبیح مهدی، صبور صمیم، فرشته مهدی، مهدی نایاب،

منیراحمد، ندا فرحت، نوید صدیقی

سردبیر : حضرت وهریز

سخنی با بزرگسالان

گروه گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. این گروه، تا به حال کتاب‌های را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبکی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده است. گروه گهواره سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گروه گهواره نیز بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومند همکاری مادران و پدران هستیم و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گروه گهواره



وقتی خارخاری از خواب بیدار شد، مادرش را دید که برای او جوراب می‌بافد. مادر از خارخاری خواست که جوراب‌هایش را امتحان کند. خارخاری بسیار خوشحال شد. جوراب‌ها را پوشید، هم زیبا بودند و هم برابر. - تشکر مادرکم. مادرک بخملي مه...



او پس از اینکه چای صبح را خورد، لباس‌هایش را پوشید، بکس مکتب‌اش را برداشت تا سر ساعت ۸:۳۰ در صنف حاضر باشد.



خارخاری از خوشحالی با سرعت به طرف مکتب
می‌دوید و آواز می‌خواند:
- دو دانه جوراب دارم
جورابکای زیبا
جورابکای پشمی
جورابکای واوا

خارخاری در پیش دروازه‌ی صنف ایستاد و اجازه گرفت.

- استاد اجازه اس؟

- شایباس خارخاری گک، آفرین بچیم. بیا داخل! استاد درس را شروع کرد.

- یک سوال دارم. کی میایه سر تخته؟ همگی دست‌هایشان را بالا کردند. خارخاری هم دستش را بالا برد.

استاد گفت:

خارخاری بچیم. تو بیا. آفرین...

$$1+2=?$$

خارخاری با انگشت‌هایش به دقت حساب کرد.

$$1+2=3$$





بچه‌ها شروع به جنب و جوش کردند. آنها در گوش یکدیگر حرف می‌زدند و به خارخاری اشاره می‌کردند. خارخاری گک فکر کرد که حتماً سوال را اشتباه حل کرده است.

- نی درست اس.

استاد عینک‌هایش را پوشید و به تخته نگاه کرد. بعد برای بچه‌ها گفت:

- بچا، خارخاری سواله درست حل کده... چرا سروصدا می‌کنین؟

باز هم از هر گوشه صداهای آهسته بلند شد ولی کسی چیزی نگفت.

تا اینکه سنجابک دستش را بالا کرد و گفت:
 - استاد اجازه اس؟
 - بلی ... بگو بچیم... بگو سنجابک بچیم...
 - استاد، خارخاری گک یک پای جورابشه
 نپوشیده.
 خارخاری وقتی به پاهایش دید بسیار تعجب
 کرد. او بسیار جیگر خون شد و گریه کرد. استاد
 گفت:
 - خارخاری گک پدر ... گریه نکو بچیم.. حتماً
 مادرت یادش رفته جورابته دَ پایت کنه. خیر
 اس...





خارخاری گفت:

- نی استاد، مه خودم جورابمه پوشیدم. مادرم امروز برم بافته بود.

-جورابم گم میشه؟

- نی، نپوشیده، از اول نپوشیده بوده...

استاد گفت:

- خارخاری جان، حالی برو بشین. درس که خلاص شد می ریم و جورابته پیدا می کنیم.
این چند دقیقه ی آخر درس، برای خارخاری گک بسیار سخت گذشت.



بالاخره زنگ تفریح به صدا درآمد و همه برای پیدا کردن جورابِ خارخاری گک به راه افتادند.
- یافتم!
شادی گک یک آپاش کهنه را پیدا کرد.



- پیدا کردم!
خرسک یک زانوخم بزرگ زنگ خورده را یافت.



سنگ پشت هم یک الماری کهنه را آهسته آهسته و با زحمت می آورد که استاد متوجه شد.
- نی نی ... سنگ پشت بچیم. پای چپ خارخاری گکه بین. جوراب دگیش هم همو رقم اس.



قورباغه گک که هر طرف را جستجو می کرد ناگهان متوجه چیز جالبی شد.
- اه... ای چی اس؟
همگی دور قورباغه گک جمع شدند.
قورباغه گک نوک یک تار زرد رنگ پشیمی در دستش بود. استاد تار را به
دقت دید و گفت:
- آفرین قورباغه گک! بیابین که آخرش پیدا کنیم.

استاد آرام آرام قدم برمی داشت و تار را دور دستش می پیچید. تا اینکه...
- خلاص شد.

خارخاری گک با خودش فکر می کرد ولی هیچ نمی فهمید.
- ای چطو امکان داره؟

تا این که متوجه شد. وقتی که خارخاری گک با جست و خیز به طرف مکتب
می آمد، تار پشمی جوراب به نوک تیز خار، گیر می کند.
- آها! حالی فامیدم.



استاد کلاف نخ را به خارخاری داد و گفت:
- خارخاری گکم. جیگر خون نباش.





خارخاری گک از دوستانش تشکر کرد و آمد خانه. مادرش دروازه را باز کرد
و دید خارخاری گک ناراحت است. مادرش پرسید:
- چی شده جان مادرش؟ چرا جگر خون استی خارخاری گکم؟
خارخاری گک کلوهی نخ را به مادرش داد و با گریه تمام ماجرا را قصه کرد.



مادرش خندید و گفت:
- خیر اس بچیم. امشو همی کلوهی تار ره یک جوراب دگه برت می باقم.
هیچ جگر کته خون نکو.
خار خاری با تعجب پرسید:
- مگم میشه؟
مادر گفت:
- مالوم اس که میشه. مگم همی جورابه برت از تار نبافته بودم؟
خار خاری گک خیلی خوشحال شد

فردا صبح خارخاری گک در راهِ مکتب با خوشحالی آواز می خواند:

- دو دانه جوراب دارم

جورابکای زیبا

جورابکای پشمی

جورابکای واوا

